

تأثیر پذیری نوآوراسیاگرایی روسی از محافظه کاری انقلابی آلمان بررسی موردی: رابطه میان آراء الکساندر دوگین و کارل اشمیت

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۱۲

الهه کولانی*

تاریخ تأیید: ۱۳۹۹/۰۱/۲۴

سعید انوری**

چکیده

کارل اشمیت و الکساندر دوگین دو متفکر دولت‌گرا به شمار می‌روند که با ایجاد سنتزی از ملی‌گرایی و دیانت و برساختن نوعی الهیات سیاسی ملی به دنبال تثبیت دولت و تقویت قدرت ملی هستند. هر دو باور دارند که فرد باید در سازه‌ای به نام «ملت» معنا یابد. این سازه (ملت) تنها زمانی می‌تواند بر سرنوشت خود حاکم شود که بر اساس ویژگی‌های خویشتن، مرز میان «ما» و «دیگری» را ترسیم کند و با تکیه بر دولتی قدرتمند، از این مرز که همان مرزی سیاسی و حاکمیتی است، با تمام وجود دفاع کند. مسئله اصلی این مقاله تبیین چگونگی بازخوانی مفاهیم «محافظه‌کاری انقلابی آلمان» توسط الکساندر دوگین و گذار از یک نظریه دولت به یک مکتب ژئوپلیتیکی است. در همین زمینه این پرسش قابل طرح است که: «نوآوراسیاگرایی روسی در حوزه مفاهیم بنیادین، چه تأثیری از محافظه‌کاری انقلابی آلمان پذیرفته است؟» فرضیه پژوهش از این قرار است که: «الکساندر دوگین به‌عنوان نماینده نوآوراسیاگرایی با وام گرفتن مفاهیم «دولت»، «حاکمیت» و «امر سیاسی» از متفکر محافظه‌کار انقلابی آلمانی کارل اشمیت و ترکیب و آن با الزام‌های ژئواستراتژیک روسیه در دوران انحطاط و ضعف این کشور پس از فروپاشی شوروی، یک مکتب ژئوپلیتیکی ضدلیبرال بر ساخته که هدف آن تحکیم پایه‌های دولت-ملت روسیه با تکیه بر خاص‌بودگی‌ها و ویژگی‌های منحصر به فرد این کشور است.» این مقاله با بهره‌گیری از رهیافت تاریخی اسکینر، «بحران دولت» در روسیه و آلمان را به عنوان مهمترین عامل زمینه‌ای پیونددهنده میان این دو سامانه مفهومی^۱ معرفی می‌کند. رهیافت اصلی این مقاله، تأکید بر نقش اساسی «بحران دولت» در ایجاد نظریه‌ها و ایدئولوژی‌های محافظه‌کار-انقلابی است.

واژگان کلیدی: محافظه‌کاری انقلابی آلمان، نوآوراسیاگرایی، کارل اشمیت، الکساندر

دوگین

صفحات: ۴۳-۶۶
* استاد گروه مطالعات منطقه‌ای، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)
ekolae@ut.ac.ir

** دانشجوی دکتری مطالعات منطقه‌ای (اروپا) دانشگاه تهران
saedanvari63@ut.ac.ir

مقدمه

پیدایش اوراسیاگرایی روسی به عنوان نمونه‌ی یک سنت تفکر استراتژیک به دهه ۱۹۲۰ بازمی‌گردد. این سنت نظری به دنبال تعریف، توضیح و صورت‌بندی مفاهیم ژئوپلیتیکی منطقه اوراسیا با هدف اثبات موقعیت منحصر به فرد روسیه، به‌عنوان قدرتی در میانه دوقاره اروپا و آسیا است. اوراسیاگرایی تلاشی نظری بود با هدف زنده‌کردن قدرت ژئوپلیتیکی روسیه با تکیه بر ویژگی‌های جغرافیایی، تاریخی و هویتی این کشور. نمایندگان اصلی این مکتب تلاش می‌کردند در فضای بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، از ملی‌گرایی روس در برابر رقیب قدرتمندی مانند بلشویسم دفاع کنند. پیدایش اوراسیاگرایی را می‌توان بازتابی از چالش میان «انقلاب» و «دولت/منافع ملی» در روسیه پس‌انقلاب اکتبر دانست. نخستین اوراسیاگرایان در پی تثبیت «امر ملی» در دوران شکوفایی سوسیالیسم انقلابی بودند.

«نواوراسیاگرایی» به‌عنوان خوانشی نوین از مبانی اوراسیاگرایی، در دهه ۱۹۹۰ دوباره پدیدار شد و در دوران ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین قدرت گرفت. مهمترین نماینده آن، الکساندر دوگین سال‌ها به‌عنوان مغز متفکر حوزه ژئوپلیتیک روسیه مطرح بوده است. تأکید بر زنده‌کردن و گسترش منابع قدرت ملی روسیه در کارزار رقابت‌های ژئوپلیتیک، نقد لیبرالیسم، نقد رویکردهای اروپا-محور به مسئله حقوق بشر، زنده‌کردن ملی‌گرایی روسی، ترکیب ملی‌گرایی روس با مذهب ارتدوکس و تأکید بر چندفرهنگ‌گرایی در گستره جهانی، مهمترین عناصر فکری الکساندر دوگین به‌شمار می‌رود. محافظه‌کاری انقلابی آلمان نیز به‌عنوان یک سنت نظری ضدلیبرال و ضدکمونیست، در نیمه اول قرن بیستم، و در فاصله دو جنگ جهانی پا به عرصه حیات نهاد. این سنت نظری با نقد جمهوری وایمار به‌عنوان یک نظام لیبرال دموکراتیک، در پی زنده‌کردن اقتدار دولت ملی آلمان و پاسداری از این کشور در برابر خطر کمونیسم بود. محافظه‌کاران انقلابی، مخالف تسلط بازار (اقتصاد) بر دولت (سیاست)، همچنین مخالف آموزه‌های لیبرالیسم سیاسی بودند. کارل اشمیت به‌عنوان مهمترین نماینده این سنت فکری، جوهر اصلی

سیاست را تفاوت گذاری میان دوست و دشمن و اصلی ترین ویژگی نهاد «دولت» را «حاکمیت» مطلق، بلامنازع و تجزیه ناپذیر آن می داند.

مسئله اصلی این مقاله، توضیح و تبیین این موضوع است که چگونه ایده های محافظه کاری انقلابی آلمان به نمایندگی کارل اشمیت، بنیان های نظری نوآوراسیاگرایی روسی را در تأثیر خود قرار داده است. در این مقاله، فرآیند تبدیل دیدگاه های سیاسی-حقوقی کارل اشمیت به مجموعه ای از آموزه های ژئوپلیتیکی (نوآوراسیاگرایی) بررسی و تحلیل خواهد شد.

پیشینه پژوهش

مارلن لاروئل پژوهشگر حوزه تاریخ و اندیشه روسی، در سه کتاب خود با عناوین «الکساندر دوگین: نسخه روسی راست تندروی اروپایی»، «به نام ملت: ملی گرایی و سیاست در روسیه معاصر» و «اوراسیاگرایی و راست تندروی اروپایی: باز شکل دهی به روابط روسیه و اروپا» به بررسی بنیان های نظری نوآوراسیاگرایی پرداخته است. در آثار یادشده که بر اساس رویکرد تاریخی سامان یافته اند، لاروئل می کوشد نخست، نوآوراسیاگرایی روسی را به عنوان بخشی از روند تکوین و تکامل پدیده «ملی گرایی روسی» واکاوی کند. دوم، از رهگذر شناخت رابطه فکری الکساندر دوگین با پایه گذاران راست گرایی و محافظه کاری تندرو در قرن های نوزدهم و بیستم اروپا، ارتباط کنونی روسیه را با راست تندروی اروپایی تبیین کند. این کتاب ها در همان حال که از کارل اشمیت به عنوان یکی از منابع فکری الهام بخش نوآوراسیاگرایی نام می برند، اما مفهوم «دولت» را به عنوان نقطه پیوند دو سنت فکری آلمانی و روسی مورد توجه کامل و کافی قرار نمی دهند. لاروئل در کنار سه نویسنده دیگر مجموعه مقاله هایی را با عنوان «ریشه ها، نظریه هاها و میراث اوراسیاگرایی روسی» ویرایش و منتشر کرده است. در این مجموعه اوراسیاگرایی روسی یکی از واکنش ها به پیروزی بلشویک ها در سال ۱۹۱۷، یا تلاشی برای زنده کردن دولت روسی در رویارویی با جهان گرایی کمونیستی معرفی شده است. می توان گفت این کتاب ریشه های تاریخی اوراسیاگرایی را در متن مسئله «دولت و انقلاب» در روسیه قرن بیستم و در پیوند با مسئله ارتباط فکری

روسیه با جریان‌های سیاسی مدرن اروپا در این سده واکاوی می‌کند. آناستازیا میتروفانووا^۱ پژوهشگر حوزه اوراسیا، در کتاب خود «سیاسی شدن مذهب ارتدوکس روسی» پیدایش نواوراسیاگرایی را سنتزی از دیانت ارتدوکس روسی و ملی‌گرایی روسی می‌داند که برای تقویت «دولت» و دفاع از آن در برابر بحران‌های تاریخی روسیه پدید آمده است. برتری مهم این کتاب، توجه به ریشه‌های دینی-الهیاتی نواوراسیاگرایی و نقش مهم آن در تولید نظریه ژئوپلیتیکی است. در این کتاب، رسالت و مأموریت ویژه‌ای که نواوراسیاگرایان، به ویژه الکساندر دوگین برای ملت روسیه در حفظ خوانش اصیل از مسیحیت در برابر انحراف‌های غرب مسیحی قائل شده‌اند، به ویژه مورد توجه قرار گرفته است. این احساس رسالت دینی، خود یکی از مهمترین منابع درک ملی‌گرایانه از دیانت ارتدوکس و از پایه‌های اصلی اندیشه نواوراسیاگرا است. تأکید بر روند «ملی شدن» دیانت و تبدیل آن به یکی از ستون‌های پایه‌های هویت ملی در کشور روسیه، در کتاب «الگوی نوگرایی روسی و چالش‌های هویتی» به قلم الهه کولائی و فرزاد کلبعلی (۱۳۹۶) نیز مورد توجه قرار گرفته است. نویسندگان این کتاب رویارویی روسیه با جهان جدید را از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی-فرهنگی مورد توجه قرار داده‌اند. کتاب از این ایده دفاع می‌کند که پدیده‌ای به نام «مسیحیت ارتدوکس» روسی، در واقع فرآورده تاریخ و اندیشه جمعی ملت روسیه است. نویسندگان معتقدند که این پدیده بیش از آن که «مسیحی» یا «ارتدوکس» باشد، «روسی» است؛ بدان معنا که می‌توان تاریخ رویارویی پیچیده و چندوجهی روسیه با پرسش‌های هویتی را در آینه این پدیده ملی-دینی دید و بررسی کرد. در این مقاله نویسندگان با توجه به منابع یادشده و استفاده از رهیافت‌های آنها، کوشیده‌اند بر اهمیت کارل اشمیت و محافظه‌کاری انقلابی آلمان در تولید ایده‌های مرکزی مورد استفاده نواوراسیاگرایی تمرکز کنند، همچنین بر اهمیت نظریه دولت تأکید و امکان استخراج یک مکتب ژئوپلیتیکی از یک نظریه دولت را واکاوی کنند.

چارچوب نظری

از آن جا که هدف این پژوهش رهگیری تاریخی مفاهیم و تبیین چگونگی تبدیل آن‌ها به اجزای یک مکتب ژئوپلیتیکی است، نیازمند نظریه‌ای هستیم که ضمن آن که به تاریخ تکوین اندیشه‌ها می‌پردازد، فهم زمینه‌ای^۱ از پیدایش اندیشه‌ها و شناخت زمینه‌های مؤثر در تکوین آن‌ها را نیز در کانون توجه قرار دهد. کوئنتین اسکینر^۲، از چهره‌های برجسته دانشگاهی در حوزه نگارش تاریخ اندیشه سیاسی و نماینده مکتب تاریخی کمبریج «فهم زمینه‌ای^۳» را به عنوان کلیدی برای تفسیر اندیشه سیاسی گذشتگان پیشنهاد می‌کند. در رهیافت روشی اسکینر، درک زمینه ایجاد و شکل‌گیری اندیشه‌ها و شناخت «عوامل پیرامونی^۴» یا «مولفه‌های زمینه‌ای^۵» که در زمان ایجاد اندیشه‌ای حاضر بوده و نقش داشته‌اند، در درک و تفسیر آن یاری‌رسان است (Tully, 1988:180). این مقاله در تبیین پیدایش اندیشه‌ها و سامانه‌های مفهومی، بر مبنای «علیت‌گرایی» سامان نیافته، بلکه «تفسیرگرایی» را برگزیده است. بر همین اساس مولفه‌های زمینه‌ای و عوامل پیرامونی به عنوان «علت» شکل‌گیری سامانه‌های مفهومی شناخته نمی‌شوند، بلکه در فرآیند فهم و تفسیر این سامانه‌ها، به یاری این پژوهش می‌آیند. مکتب تاریخی کمبریج و رهیافت روش‌شناختی اسکینر گریزی است از انتزاع‌گرایی محض. در این رهیافت، نقش بستر و زمینه تاریخی حاکم بر ایجاد متون و مفاهیم، در درک آن‌ها نقش اساسی دارد (Skinner, 1969). بر اساس این رهیافت نظری، چنان‌چه بخواهیم میان دو نظام یا سامانه مفهومی، ارتباطی تاریخی برقرار کنیم، باید با واکاوی مولفه‌های زمینه‌ای مؤثر در تکوین آن‌ها، میان این مولفه‌ها ارتباطی بیابیم. مسئله «بحران دولت» به عنوان تجربه تاریخی مشترک روسیه و آلمان، مهم‌ترین مولفه زمینه‌ای است که «محافظه‌کاری انقلابی آلمان» و «نواوراسیاگرایی» را به عنوان دو سامانه مفهومی به یکدیگر مربوط می‌سازد.

1. contextual understanding
2. Quentin Skinner
3. Contextual Understanding
4. Environmental factors
5. Contextual Elements

گذار از نظریه دولت به مکتب ژئوپلیتیک

۱ - زمینه تاریخی پیدایش دو سنت سیاسی

از آن جا که شناخت زمینه تاریخی و اجتماعی پیدایی اندیشه‌ها در فهم آن‌ها نقشی اساسی دارد، در این بخش با اشاره به تاریخ آلمان در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ (دوران جمهوری وایمار) زمینه‌های ایجاد «محافظه‌کاری انقلابی آلمان» بررسی و تحلیل می‌شود. از سوی دیگر بر پایه تاریخ روسیه، زمینه ایجاد اوراسیاگرایی بررسی و الکساندر دوگین به عنوان پدیدآورنده تحول در سنت اوراسیاگرایی معرفی می‌شود. اصلی‌ترین شباهت این دو سنت فکری آن است که هم محافظه‌کاری انقلابی آلمان و هم اوراسیاگرایی روسیه، جریان‌های فکری متعلق به عصر بحران هستند. عصری که در آن نظم سیاسی قدیم فروپاشیده است و بر سر ویژگی‌های نظم سیاسی جدید توافقی شکل نگرفته است و منابع قدرت ملی در معرض تهدید قرار دارد. دغدغه اصلی هر دو سنت نظری، زنده کردن قدرت ملی بر اساس ملی‌گرایی، رهبری قدرتمند، حل شدن فرد در کلیتی به نام ملت و به چالش کشیدن لیبرال دموکراسی به عنوان یک «قاعده جهانی» است. تأکید بر این که هر دو سنت فکری، محصول احساس ترس و اضطراب گروهی از ضعف و نابودی کشور و گرایش شدید به ثبات داخلی و تولید قدرت ملی در رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی است، مهم‌ترین رهیافت این بخش به شمار می‌رود.

۱-۱ - محافظه‌کاری انقلابی آلمان و بحران دولت آلمانی

تا نیمه قرن نوزدهم آلمان در مقایسه با دو کشور رقیب خود، انگلستان و فرانسه، در عصر جدید وضعیتی ویژه داشت. وحدت سرزمینی، استقرار سیاسی و مهم‌تر از همه، روند صنعتی شدن آلمان در مقایسه با انگلستان دیرتر آغاز شده بود. در حالی که انگلستان به کمک پیشرفت‌های علمی و صنعتی خود و استقرار سیاسی و حقوقی داخلی، تبدیل به قدرتی جهانی شده بود، بر دریاها حکم می‌راند و جایگزین قدرت‌های استعماری قدیمی مانند اسپانیا و پرتغال شده بود، آلمان هنوز قدمی در دانش تجربی و پیشرفت صنعتی جدید

برنداشته بود. همچنین در مقایسه با فرانسه نیز که از واپسین سالهای قرن هجدهم کانون تلاطم‌ها و تحولات سیاسی بود، آلمان کشوری عقب‌مانده به‌شمار می‌آمد. فرانسویان با انقلاب کبیر ۱۷۸۹، صدور بیانیه حقوق بشر و شهروند، جنبش‌های سیاسی و اجتماعی آزادیخواهانه و برابری طلبانه، تبدیل به قلب تپنده اروپا و گهواره جنبش‌های سیاسی مدرن شده بودند، چنان‌که امواج انقلاب فرانسه، نتایج و پیامدهای آن کشورهای مختلف جهان را در می‌نوردید.

در مقایسه با این پویایی و زاینده‌گی سیاسی نیز، آلمان کشوری منفعل به‌شمار می‌آمد. در واقع اگر در سال‌های پایانی قرن هجدهم تا نیمه قرن نوزدهم، انگلستان را مهد نوآوری علمی، پیشرفت صنعتی و قدرت طلبی استعماری بدانیم و فرانسه را نیز معرف ایده‌های سیاسی مترقی، انقلاب‌های آزادیخواهانه و برابری طلبانه و همچنین حضور نظامی فاتحانه و قدرتمند (با ظهور ناپلئون بناپارت) به‌شمار آوریم، آلمان در مقایسه با این دو کشور، در عمل کشوری عقب‌مانده و دسته دوم است (Vogt, 1994: 349). کشوری که از یک سو ضرورت رشد و پیشرفت علمی و صنعتی را در می‌یابد و از سوی دیگر با امواج ناآرامی‌های سیاسی عصر جدید، به‌ویژه انقلاب‌ها و شورش‌ها روبه‌رو است و به‌همین دلیل ثبات و استقرار و یکپارچگی خود را در خطر می‌بیند (Breuer, 1995: 58).

این عقب‌ماندگی، به‌ویژه در فرآیند ملت‌سازی و دولت‌سازی نیز نمایان بود. به‌همین دلیل برخی متفکران سیاسی آلمان در قرن نوزدهم، ملت آلمان را «ملتی متأخر»^۱ نامیده‌اند؛ به‌معنای ملتی که همبستگی و اتحاد و انسجامش در قالب یک دولت ملی، در مقایسه با انگلستان و فرانسه، دچار تأخیر بود. از زمان پیروزی نظامی پروس بر فرانسه و ایجاد وحدت میان پادشاهی‌های آلمانی زبان توسط بیسمارک و تأسیس رایش دوم آلمان در سال ۱۸۷۱، تلاشی همه‌جانبه برای جبران این تأخیر و تبدیل شدن به قدرتی بزرگ، دولتی پایدار و ملتی نیرومند آغاز می‌شود. پیشرفت‌های صنعتی و گام‌های مؤثر رو به

جلو، به ويژه در حوزه صنايع نظامي، چهره آلمان را دگرگون مي‌کند. در واقع آلمان متحد ترديدی در پذيرش علوم و فنون جديد و تبديل آن به ابزاري برای گسترش قدرت ملي ندارد. اما از سوی ديگر همواره خود را در خطر امواجی می‌بيند که در قالب تحوّل طلبی‌های سياسی، از فرانسه ريشه می‌گیرد، وارد آلمان می‌شود و می‌تواند سرنوشت سياسی اين کشور را در تأثیر قرار دهد.

همسايگی با فرانسه، همسايگی با کشوری طوفان‌زا و انقلابی است، يا به معنای ديگر همسايگی با سرچشمه ناآرامی و انقلاب. از همين رو، آلمان متحد در رويارویی با امواج نوگرایی سياسی، واکنشی محافظه‌کارانه نشان می‌دهد و به سوی حفظ تمرکز قدرت و مقابله با حرکت‌های دموکراسی خواهانه و برابری طلبانه می‌رود. از مجموع اين دو رویکرد، يعنی استقبال از بنیان‌های جهان جديد در عرصه دانش و فن و ترس و محافظه‌کاری در رويارویی با نوگرایی سياسی، رویکردی پديد می‌آيد که با عنوان «راه ويژه آلمانی»^۱ شناخته شده است. اين رویکرد ترکیبی است از علاقه شديد به حفظ دولت متمرکز، مخالفت با توزيع و تجزیه قدرت، ترس از فردگرایی ليبرالی، دموکراسی نمايندگی، آزادی‌های سياسی و حرکت‌های کارگری، در کنار توجه شديد به رشد صنعتی و افزايش و تعميق قدرت ملي، با تکیه بر دستاوردهای دانش نوين. بر اساس اين رویکرد، آلمان بايد دولتی قدرتمند و متمرکز بنا نهد، تا بتواند با قدرت‌های بزرگ صنعتی مقابله کند، و اين خود مستلزم جلوگيري از انتقال پیامدهای حرکت‌های انقلابی فرانسه به آلمان بود. در واقع در اين رویکرد، «دولت آلمانی» واجد بيشترين ارزش و بها در جهت رشد و اقتدار ملت آلمان است (Vogt 1994: 469).

اين رویکرد ويژه، يعنی ترکیب دولت متمرکز و مقتدر با پيشرفت صنعتی و تکنولوژیک، توانست آلمان را تا پايان دهه اول قرن بيستم به قدرتی بزرگ تبديل کند. دولتی که متمرکز، غيردموکراتیک و اقتدارگرایانه اداره می‌شد، اما در توليد فولاد، صنايع بزرگ و به‌ويژه در حوزه صنايع نظامی، از دورقيب خود، انگلستان و فرانسه پيشی گرفته‌بود. اعتماد به همين قدرت نیز آلمان را به

جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) کشاند که پیامد آن شکست آلمان، انقلاب و پایان عصر سلطنت مشروطه و تأسیس جمهوری وایمار در سال ۱۹۱۹ بود. در واقع، راه ویژه آلمانی، توانست این کشور را در سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، تبدیل به دولتی متحد و متمرکز، قدرتمند و پیشرفته کند، اما شکست در جنگ جهانی اول و فروپاشی رایش دوم، پایانی موقت بر این رویکرد در چارچوب دولت مشروطه سلطنتی بود.

اما پایان رایش دوم به معنای پایان «راه ویژه آلمانی» نبود. تلاش برای ایجاد دولتی مستقر و با ثبات، با تکیه بر حمایت ملت، در دوران جمهوری وایمار نیز ادامه یافت. کشوری که در جنگ شکست خورده بود، در پی پیمان صلح ورسای پذیرای غرامتی سنگین شد. با پایان عصر سلطنت، حکومتی از نوع جمهوری، با گرایشی لیبرال دموکراتیک بنا نهاده شد و نسلی از متفکران سربر آوردند که ویژگی‌های سیاسی دولت جمهوری وایمار را مخالف با مصالح و منافع ملت آلمان می‌دانستند. آنها خواستار تشکیل دولتی متمرکز و مقتدر برای حفظ امنیت و قدرت آلمان بودند. اندیشه‌ها و خواسته‌های این نسل از متفکران آلمان، که با عنوانهای «محافظه‌کاری انقلابی»^۱ و «انقلاب محافظه‌کارانه»^۲ شناخته می‌شود، در واقع تداوم همان «راه ویژه آلمانی» بود، با گرایشی انقلابی به توده‌ها، رهبری کاریزماتیک و تأسیس دولتی پایدار و مدافع هویت آلمانی (Breuer, 1995: 64). محافظه کاری انقلابی آلمان، از آن رو محافظه‌کار شناخته می‌شود، که در برابر ایده‌های انقلابی فرانسوی، لیبرالیسم و سوسیالیسم، دموکراسی نمایندگی، حقوق بشر و برابری، رویکردی مبتنی بر نقد و نفی دارد و قائل به حفظ و حراست از دولت مقتدر آلمانی در برابر این امواج است؛ و از آن رو انقلابی دانسته می‌شود، که تمایل نشان می‌دهد خود را به جنبشی توده‌ای تبدیل کند و با تکیه بر توده‌ها و رهبری کاریزماتیک، به شیوه‌ای انقلابی، پیامدهای سیاسی عصر جدید را مهار کند. عنصر اصلی هویت بخش در میان این نسل از متفکران آلمانی، نقد جمهوری وایمار، ورد بنیادها و مبانی آن است، با هدف ساختن دولتی حقیقی (Pfahl-Traugber, 1998: 47).

1. Der revolutionäre Konservatismus
2. Die konservative Revolution

۱-۲- اوراسیاگرایی روسی و بحران دولت روسی

اوراسیاگرایی روسی را نیز می‌توان مکتبی استراتژیک، متعلق به دوران بحران دولت روسی دانست. پس از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ و تسلط بلشویک‌ها بر روسیه، گروهی از متفکران تبعیدی روسیه که در پی تحولات سیاسی این کشور، مجبور به ترک میهن خویش شده بودند، با انتشار مجموعه مقاله‌هایی با عنوان «هجرت به شرق^۱» نخستین بنیان‌های نظری این مکتب ژئوپلیتیکی را ایجاد کردند. هدف اصلی اوراسیاگرایان از نظر مقوله «دولت» و الزام‌های نظری آن، ایجاد و تولید یک زیرساخت نظری برای دفاع از دولتی مقتدر در روسیه با حوزه نفوذ و اقتداری ملی بر پایه ویژگی‌های منحصر به فرد ژئوپلیتیکی این کشور بود. کانون اصلی اندیشه نخستین اوراسیاگرایان، اثبات این موضوع بود که روسیه به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی، مذهبی و سیاسی خود، در تقابلی اساسی با تمدن رومی-ژرمنی و جهان غربی-کاتولیکی است و باید بر اساس همین «خاص بودگی»، حوزه‌ای منحصر به فرد از تمدن و دولت برای خویش بیافریند (Dugin, 2014: 17).

رویکرد نخستین اوراسیاگرایان نسبت به بلشویسم، رویکردی انتقادی و بدبینانه بود. هرچند پیوندهای بلشویسم روسی با ویژگی‌های منحصر به فرد این کشور، پیوندی روشن و آشکار است، اما در همان حال برای بنیان‌گذاران اوراسیاگرایی پاسداری از ویژگی‌های ملی و مذهبی روسیه در برابر امواج جهان‌گرایی کارگری و دفاع از دولت ملی این کشور در برابر پدیده نوظهور بلشویسم، اولویتی مهم و اساسی به‌شمار می‌رفت. یکی از ویژگی‌های مهم روسیه که باید در برابر بلشویسم از آن پشتیبانی می‌شد، مذهب ارتدوکس بود. اهمیت میراث دینی ارتدوکس برای ملت روسیه و جایگاه ویژه کلیسای ارتدوکس در پاسداری از «میراث حقیقی مسیحیت»، برای نسل‌های مختلف اوراسیاگرایان از اهمیتی والا برخوردار بود. در این رهیافت، روسیه در رویارویی با امپراتوری ترکان عثمانی، به‌ویژه پس از سقوط قسطنطنیه، مهم‌ترین دژ مسیحیت بود و هیچیک از مذاهب کاتولیک و پروتستان در مقایسه با مذهب ارتدوکس جایگاه حقیقی دفاع از مسیحیت اصیل را نداشته‌اند.

سرمایه‌گذاری نظری بر مذهب ارتدوکس، هم به‌عنوان خوانشی اصیل از مسیحیت و هم به‌عنوان یکی از ویژگی‌های جداکننده ملت روس در برابر دیگر ملتها، یکی از مهم‌ترین مولفه‌های اوراسیاگرایی بود. روشن است که حفظ و حراست از دولت روس و پاسداری از میراث کهن و اصیل روسیه در برابر موج تحولات، به‌ویژه در برابر بلشویسم (کمونیسم روسی)، اوراسیاگرایی را به نوعی ایدئولوژی محافظه کارانه تبدیل می‌کند. بر همین اساس می‌توان گفت، برآورد دین و مذهب، به‌عنوان یکی از بنیان‌های اقتدار ملی و حرکت به‌سوی سنتزی از دیانت و ملیت، با هدف استحکام بنیان‌های دولت ملی، مهم‌ترین ویژگی گفتمانی اوراسیاگرایی از ابتدای پیدایی بوده است (Dugin, 2014: 19).

چنان‌که در آلمان دهه ۱۹۲۰ و پیش از آن، تأکید بر «راه ویژه آلمانی» در رویارویی با جهان جدید، اساس و بنیان دفاع از دولت آلمان در برابر تحولات و انقلاب‌های مدرن بود، در روسیه نیز این راه ویژه با تأکید بر خصلت‌های منحصر به‌فرد روسی در قالب ایدئولوژی «اوراسیاگرایی» جلوه‌گر می‌شود. برای اوراسیاگرایان، جهان غرب و تمدن رمی-ژرمنی، مهم‌ترین «دیگری» ای بود که روسیه باید جهان هویتی، میراث فرهنگی و سرانجام دولت ملی خود را در برابر آن تعریف کند (شاد، ۱۳۹۴: ۱۴۳).

رهیافت مهم دیگر در اندیشه اوراسیاگرایی، این است که خاص بودگی هر یک از فرهنگ‌های بشری در پیوند با ویژگی‌های جغرافیایی و قلمرو آن فرهنگ رقم می‌خورد. به بیان دیگر، اوراسیاگرایی از نخستین دوران پیدایش خود در دهه ۱۹۲۰، با موضوع‌هایی چون فرهنگ جهانی، ارزش‌های جهانی و تمدن جهانی، مرزبندی قاطعی داشته است. در نگاه اوراسیاگرایان، جهان انسانی ترکیبی است از ارزش‌ها و مولفه‌های فرهنگی نامتجانس که در پیوند با ویژگی‌های جغرافیایی نامتجانس و ناهمگون حوزه‌های تمدنی و فرهنگی شکل گرفته است. از همین رو، تکثر و تنوع حاکم بر فرهنگ‌های جهان، امری اجتناب‌ناپذیر و تلاش برای از میان برداشتن این تفاوت‌ها و همگن کردن جهان بر پایه ادعای «ارزش‌های جهانی» ایده‌ای مخرب و استعماری است. بنابر

این، روسیه نیز به فرهنگ و تمدن اوراسیایی تعلق دارد و با تمدن و فرهنگ و ارزش‌های اروپایی و مبانی هویتی و دینی و سیاسی آن تفاوت و مرزبندی قطعی دارد. تأکید بر این مرزبندی‌های حیاتی و دفاع از رسالت ویژه ملت روس، اوراسیاگرایی را به یک ایدئولوژی هویت‌گرا تبدیل می‌کند. چنان‌که بیان شد، اوراسیاگرایی در دوران اتحاد شوروی، یک ایدئولوژی منتقد و زیرزمینی بود که به‌طور رسمی ظهور و بروزی در ایدئولوژی رسمی دولتی این کشور نداشت. در دهه ۱۹۹۰ و پس از فروپاشی اتحاد شوروی، اوراسیاگرایی کلاسیک روسی با نوعی تجدید حیات در اندیشه‌های الکساندر دوگین، در قالب «نواوراسیاگرایی» پدیدار شد. فروپاشی اتحاد شوروی بحرانی جدید برای نهاد دولت روسی به‌شمار می‌رفت و عصر بحران و خطر، مهم‌ترین زمینه برای پیدایی ایدئولوژی‌هایی است که در پی پاسداری از میراث ملی و دینی و دفاع از بقایای اقتدار دولت‌ها هستند. در چنین دوره‌ای، نواوراسیاگرایی به‌عنوان واکنشی به خلأ قدرت، وضعیت شکننده امنیتی، عقب‌نشینی‌های پی در پی روسیه از حوزه‌های نفوذ خود و ضعف و ناکارآمدی و نبود اقتدار دولت روسیه، تجدید حیات یافت (Laruelle, 2009: 97).

اوراسیاگرایی کلاسیک تنها یکی از منابع و سرچشمه‌های نظری الکساندر دوگین و نواوراسیاگرایی است. در کنار این میراث، رویکرد و علاقه شدید او نسبت به پرچمداران راست تندروی اروپایی، همچون متفکران راست جدید فرانسه (مانند آلن دو بنوا^۱)، فیلسوفان سنت‌گرای فرانسوی و ایتالیایی مانند رنه گنون^۲ و ژولیوس اوولا^۳ و پیش‌تازان محافظه‌کاری انقلابی و راست تندروی آلمانی مانند کارل اشمیت^۴ و مارتین هایدگر^۵ به‌چشم می‌خورد. دوگین در نیمه نخست دهه ۱۹۹۰ به حزب ملی‌گرای بلشویک روسیه پیوست و مدتی نیز به رهبری این حزب راه یافت. چنان‌که از نام آن هویدا است، تشکیل این حزب تلاشی در جهت ارائه خوانشی ملی‌گرایانه از بلشویسم و انقلاب اکتبر و

1. Alain de Benoist
2. René Guénon
3. Julius Evola
4. Carl Schmitt
5. Martin Heidegger

تبدیل آن به یکی از منابع قدرت روسیه، حتی پس از فروپاشی نظام کمونیستی این کشور بود (Laruelle, 2009: 80).

هرچند فعالیت این حزب در سال ۲۰۰۵ بر اساس رأی دادگاه عالی روسیه ممنوع شد، اما تلاش برای خوانش بلشویسم و مولفه‌های آن به عنوان منبع قدرت تاریخی روسیه، به‌طور ویژه در دوران ریاست جمهوری ولادیمیر پوتین تداوم یافت. رویکرد متفاوت به بلشویسم، یکی از تفاوت‌های نوآراسیاگرایی با اوراسیاگرایی کلاسیک است. برای الکساندر دوگین، بلشویسم در کنار همهٔ ایرادها و نارسایی‌های خود، یک تجربهٔ فکری، تاریخی و هویتی روسی است که توانسته است روسیه را به قدرتی جهانی در عصر مدرن تبدیل کند. فروپاشی شوروی، نوآراسیاگرایان را به سوی ضرورت برپایی یک دولت مقتدر روسی و تکیه بر میراث خاص و منحصر به فرد این کشور پیش برد داد. بلشویسم نیز یکی از این میراث‌ها است (Laruelle, 2009: 47).

دفاع از تقابل حیاتی میان حوزهٔ تمدنی و سیاسی روسیه با یک «دیگری» هویتی و ژئوپلیتیکی، وجه مشترک هر دو خوانش کلاسیک و نوین از اوراسیاگرایی است. با این تفاوت که اوراسیاگرایان اولیه، تمدن رومی-ژرمنی اروپا را به‌عنوان این «دیگری» بازمی‌شناختند، اما از نگاه دوگین و نوآراسیاگرایان، تمدن‌های لیبرال، قدرت‌های دریایی-آتلانتیکی به‌رهبری آمریکا، دشمن آشتی‌ناپذیر هویت و حاکمیت روسیه است (رومی، ۱۳۹۷: ۱۰۱). به این ترتیب، نوآراسیاگرایی پاسخی است به تهدید هویتی و حاکمیتی روسیه در دوران پساشوروی که در آن ایالات متحد آمریکا با تکیه بر مفاهیمی چون «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» کوشید خود را واپسین پرچمدار تمدن بشری و لیبرال دموکراسی را الگویی بی‌بدیل و بی‌رقیب برای کل بشریت، نظریه‌پرداز و تثبیت‌کننده (Lemke, 2017: 194).

مفاهیم بنیادین در دو سنت سیاسی

۱- محافظه‌کاری انقلابی آلمان

۱-۱- سیاست و تعریف امر سیاسی

برای تشریح نگاه سیاسی کارل اشمیت نسبت به دولت، نخست باید نگاه او را به سیاست و امر سیاسی بازشناخت. او در کتاب «مفهوم امر سیاسی» به دنبال معیار و ملاکی می‌گردد تا «امر سیاسی» و ساحت سیاسی زندگی بشر را از دیگر حوزه‌های زندگی انسانی جدا کند. او به این پاسخ می‌رسد: جوهره سیاست و امر سیاسی عبارتست از فاصله‌گذاری و جدایی میان دوست و دشمن. چنان‌که دوگانه نیک/بد در امور اخلاقی، دوگانه زشت/زیبا در امور زیبایی شناختی و دوگانه سودآور/زیان‌بخش در امور اقتصادی، تعیین‌کننده هریک از این حوزه‌ها است، در سیاست نیز تمایز میان دوگانه «دوست/دشمن» عنصر اساسی و تعیین‌کننده است. بر این اساس، آنچه سیاست را می‌سازد و می‌زاید عبارتست از «تقابل» و تعیین این که با چه کسی باید وارد تقابل شد (Schmitt, 1932: 26).

۱-۲- دولت و جوهره اصلی آن: حاکمیت

در پیوند با همین نگاه نسبت به سیاست و امر سیاسی، می‌توان نگاه سیاسی اشمیت به «دولت» را نیز درک کرد. از نظر اشمیت، دولت عبارتست از «واحدی سازمان‌یافته که به‌عنوان یک کلیت، بتواند مرز میان دوست و دشمن خود را تعیین کند» (Schmitt, 1932:30). بر همین اساس، جوهره ناب و بی‌همتایی که دولت را از دیگر واحدها و گروه‌های سازمان‌یافته در یک جامعه جدا می‌کند و او را برتر از دیگران می‌نشانند، همین نکته است: این دولت و تنها دولت است که می‌تواند مرز بکشد، دشمن تعیین کند و اعلان جنگ دهد. حق انحصاری اعلان جنگ^۱، حقی است سیاسی، برپایه سرشت سیاست به‌عنوان عرصه تعیین دوست و دشمن، که تنها دولت از آن برخوردار است.

دولتی که به‌هر دلیل نخواهد، یا نتواند دوست و دشمن خود را از یکدیگر جدا کند، یا نتواند در موقع تشخیص لزوم آن، اتباع خود را به جنگ فراخواند،

دولت نیست. تجلی حق حاکمیت یک دولت نیز در ایجاد همین جداسازی و توان اعلان جنگ نهفته است. در واقع، دولتی به معنای واقعی «حاکم» است، که بتواند تعیین کند چه وقت، با چه کسی و تا چه زمانی، باید جنگ کرد. هرگاه دولتی این حق را به دیگری واگذار کند، یا به بهانه صلح طلبی، امکان جنگ را نادیده انگارد، به تدریج به دولتی ضعیف تبدیل خواهد شد که کشور خود را به سوی نابودی می برد. از نظر اشمیت، با شعار صلح طلبی در حوزه روابط میان کشورها، نمی توان امکان جنگ را از میان برد؛ همواره حداقلی از رویارویی سیاسی میان دولت ها برجا خواهد ماند و معنای دولت نیز آمادگی برای همین شرایط استثنایی است.

اشمیت در رساله مفهوم امر سیاسی، تأکید می کند که دشمن دولت الزاماً دشمنی خارجی و بیرون از مرزها نیست، بلکه این نیز جزئی از حق انحصاری دولت است که گروهی را به عنوان «دشمن داخلی» تعیین کند و با آنان رودرو شود. تبیین اشمیت از عنصر حاکمیت، یعنی ویژگی انحصاری دولت، بر پایه حق تعیین دشمن، و اعلان جنگ با اوست. نظریه دولت اشمیت کوششی است برای دفاع از این حق و دارنده این حق (حاکم)، در برابر امواج و جریان هایی که می کوشند با گرایش های اقتصادمحور و ادعاهای صلح طلبانه، این ویژگی دولت را از میان ببرند و اصلی ترین عنصر هویتی دولت را از او بگیرند (Schmitt 1932: 55).

۱-۳- نقد لیبرالیسم به عنوان الگو و ارزش جهانی

روشن است که این تصویر از دولت، نقطه مقابل برآورد لیبرال از دولت است. بخش مهمی از رساله «درباره امر سیاسی» نیز حمله به برآورد لیبرال از دولت و امر سیاسی است. اشمیت بر آن بود، که لیبرال ها نابرابری و جدایی میان دوست و دشمن را از میان برمی دارند و تقابل بنیادین سیاست را به رقابتی تنها اقتصادی تبدیل می کنند. یعنی تقابل «دوست/دشمن»، به تقابل «شریک/رقیب» تبدیل می شود. این برآورد، دولت را از هویت سیاسی خود می زداید و آن را به بنگاهی اقتصادی، با محوریت پول و سود و سرمایه تبدیل خواهد کرد.

در سطحی دیگر نیز، لیبرال‌ها با طرح مسئله «انسانیت» و سخن گفتن به نام منافع بشری، بر آن هستند تا تمایزهای ملی را از میان بردارند. از نظر اشمیت، این فریبی بزرگ است که سرانجامی جز سلطه گروهی معین از انسان‌ها بر گروهی دیگر ندارد. او با نقل این جمله پرودون، متفکر آنارشیزم فرانسوی که «هرکس می‌گوید انسانیت، قصد تقلب دارد»، این خطر را گوشزد می‌کند که لیبرالیسم، با اتکا به قدرت سرمایه‌داری، در تلاش است خود را به عنوان نظامی جهانی به همه کشورهای تحمیل کند و چون خود را مدافع «انسانیت» می‌داند، مخالفان خود را به غیرانسانی‌ترین شکل ممکن سرکوب و نابود خواهد ساخت. برای اشمیت، ایده دولت جهانی و نظم جهانی، ایده‌ای آشکارا استعماری و سلطه‌جویانه است که باید با آن به رقابت برخاست. راه مقابله با آن نیز تشکیل دولت‌های ملی، با انگیزه دفاع از حق انحصاری حاکمیت است (Mehring, 2011: 28).

۱-۴- الهیات سیاسی

جوهر اصلی دیدگاه اشمیت نسبت به رابطه الهیات و سیاست را می‌توان در این جمله او یافت، که در کتاب الهیات سیاسی بیان می‌کند: «همه مفاهیم زاینده و بارور در نظریه دولت مدرن، در واقع شکل این جهانی شده مفاهیم الهیاتی هستند. نه تنها طبق تکامل تاریخی خود و به این دلیل که این مفاهیم از الهیات به نظریه دولت منتقل شده‌اند، بلکه در ساختار و سامان خود نیز، شناخت این مفاهیم برای درک جامعه‌شناختی آن‌ها لازم و ضروری است» (Schmitt 1922:43) اصلی‌ترین مفهومی که اشمیت برای اثبات این نظر خود، مطرح می‌سازد مفهوم «حاکمیت» در نظریه دولت جدید است، که به معنای حق مطلق، انحصاری و غیرقابل تجزیه، سرشت اصلی نهاد دولت است.

اشمیت در همان کتاب الهیات سیاسی، دارنده حاکمیت را چنین معرفی می‌کند: «حاکم کسی است که درباره وضعیت استثنایی تصمیم می‌گیرد». او توضیح می‌دهد که رکن اساسی در تعریف حاکمیت، آن است که «حاکم» یا دارنده حق حاکمیت، تعیین‌کننده آن است که چه زمانی کشور در شرایط

استثنایی است؟ کدام اقدام‌ها برای بازگرداندن نظم و امنیت عمومی و خروج از وضعیت استثنایی ضروری است؟ چه هنگام شرایط استثنایی به پایان رسیده و زمان بازگشت به قانون و مقررات عادی است؟ از نظر اشمیت، همین ویژگی انحصاری، یعنی تعیین و اعلام «وضعیت فوق العاده» و ضرورت‌ها و پیامدهای آن، نهاد دولت را از دیگر نهادها جدا می‌کند. با تکیه بر همین تعریف، او به سراغ الهیات مسیحی می‌رود و نشان می‌دهد، ایده «وضعیت استثنایی» در نظریه دولت جدید همان نقشی را بر عهده دارد که «معجزه» به عنوان خرق قانون طبیعی و شرایط عادی، در مسیحیت و ادیان ابراهیمی دارند.

یعنی شرایط استثنایی، که در آن اقتدار حاکم، بیرون از قاعده عادی، به ظهور و بروز می‌رسد. در این برآورد، حاکم نیز در نظریه دولت جدید، همان نقشی را دارد که «خداوند قادر» در الهیات مسیحی داشت؛ پیش از او و پیش از اراده او، هیچ وجود نداشت، اراده او قانون ساز بوده (و هست) و اوست که می‌تواند تعیین کند وضعیت استثنایی چه زمانی مصداق می‌یابد و چه زمانی قانون عادی باید اجرا شود. اشمیت معتقد است، نظریه حاکمیت مطلقه، که در عصر جدید توسط ژان بَدن تدوین شد، درست بر اساس و در ادامه برآورد «خداوند قادر مطلق» شکل گرفته است؛ کسی که اراده و خواستش، از هیچ همه چیز می‌سازد. به همین دلیل نیز معتقد بود کشورها و حوزه‌های فرهنگی و مذهبی‌ای که قائل به «تک‌خدایی»، یا تجلی و جسمانیت خداوند در یک بشر (مانند تجسد در مسیحیت) و معتقد به اراده برتر الهی هستند، بهتر می‌توانند پذیرای ایده‌های مطلقه حاکمیت در عصر جدید باشند (Mehring, 2009: 28).

۲- نوآراسیاگرایی روسیه و الکساندر دوگین

الکساندر دوگین در مقاله مفصلی با عنوان «پنج درس کارل اشمیت برای روسیه»، سودمندی و آورده‌های مکتب کارل اشمیت را برای روسیه شرح می‌دهد. می‌توان گفت محافظه‌کاری انقلابی آلمان و کارل اشمیت، از منابع اصلی دوگین برای درک و توضیح جایگاه ویژه روسیه در مناسبات جهانی،

با محوریت «رویارویی بنیادین» با لیبرالیسم است. طرح دوگین نسبت به اشمیت، ترکیبی از بحث‌های نظری و پایه‌ای او با نیازها و الزام‌های سیاست روسیه، به‌ویژه در حوزه روابط بین‌الملل است. تقابل میان «ما» و «دیگری» به‌عنوان جوهره امر سیاسی، مهمترین بنیانی است که دوگین از اشمیت وام گرفته است. فهم سیاست به‌عنوان عرصه جداسازی و ضرورت تأکید بر آن از راه کشیدن مرز معین میان هویت ما و هویت دیگری، همان ضرورتی است که نوآراسیاگرایی و دوگین را به عرصه فعالیت و نظرورزی سیاسی کشانده است.

دوگین تأکید می‌کند که مهمترین وظیفه ملت روس، تعیین مرز میان خود و دیگری است. این درست نقطه مقابل تلاشی است که در دوران پس از فروپاشی شوروی، غرب‌گرایان با محوریت بوریس یلتسین در پی آن بودند. حل‌شدن در نظم نوین جهانی و پذیرش قواعد دیکته‌شده نظام جهانی، اصلی‌ترین انتظار غرب از روسیهٔ پساکمونیسم بود. در منظومه نظری دوگین، بزرگترین خیانت به ملت روسیه، رهاکردن و نادیده انگاشتن مرز و جدایی میان این ملت با ملت‌ها و حوزه‌های تمدنی دیگر است. نوآراسیاگرایی دوگین با دفاع از امر سیاسی و تداوم آن (با تعریف اشمیت) در پی روسی‌سازی این موضوع و فراخواندن ملت و دولت روسیه به دفاع از سرشت سیاسی دولت خویش است. اهمیت امر سیاسی و تقدّم آن بر دیگر حوزه‌ها، اصلی مهم در منظومه فکری دوگین است. به این معنا، نوآراسیاگرایی به مفهوم ویژه کلمه، یک طرح «سیاسی» است، با هدف تکیه و تأکید بر اهمیت والای امر سیاسی (Dugin, 2016).

تعریف امر سیاسی به‌عنوان حوزه جدایی میان «دوست» و «دشمن»، با مفهوم «حاکمیت» پیوندی استوار دارد. دوگین نیز به پیروی از اشمیت معتقد است استقلال، حاکمیت و موجودیت سیاسی دولت روسیه، در گرو دفاع از مرز میان دوست و دشمن است. درک این مقوله، به‌عنوان امری «حاکمیتی» و تأکید بر اهمیت حیاتی آن برای تداوم بقای دولت روسیه، حاکی از تأثیر ژرف اشمیت بر دوگین است (Laruelle, 2015: 11). «دشمن» در منظومه

فکری دوگین، مانند اشیت، لیبرال دموکراسی آمریکایی است. دوگین با تکیه بر سرشت امر سیاسی و گسترش آن به حوزه روابط بین الملل بر این باور است تمدن لیبرال دموکرات غرب با محوریت آمریکا، که ارزش‌هایی چون فردگرایی، مصرف‌گرایی، دموکراسی نمایندگی، تقدس‌زدایی و افسون‌زدایی از جهان و عرفی‌سازی از بنیان‌های هنجاری آن است، برآمده از ویژگی‌های ژئواستراتژیک تمدن آتلانتیکی و حوزه تمدنی دریایی است.

در واقع، ارزش‌های تمدن انگلوساکسون، به‌ویژه قرار دادن «فرد» در محور و مرکز جهان، نوعی فرآورده خاص تمدنی است که ریشه آن در تاجر مسلکی این حوزه تمدنی است. تمدن دریا-محور (جزیره‌ای)، ناگزیر از سیالیت و حرکت است و در این مسیر باید هر بنیان محکم و غیرقابل انعطافی را از سر راه بردارد (Dugin, 2012: 202). رهاکردن فرد از همه قیدها و محدودیت‌ها و قطع ریشه‌ها و وابستگی‌های فرد، مهمترین ویژگی این گونه تمدن است. درست بر همین اساس است که تمدن دریایی-آتلانتیکی می‌تواند ادعای جهانی بودن و جهانی شدن داشته باشد. دوگین معتقد است عرصه جهانی سرانجام، عرصه پیکاری اجتناب‌ناپذیر میان تمدن دریامحور و تمدن قاره‌ای (زمین‌محور) است. روسیه و قاره اوراسیا نمونه تام و تمام گونه دوم تمدن است و بزرگترین رسالت آن پاسداری و نگهداری از مرزها، ارزش‌ها و مولفه‌های هویتی خود در برابر قدرت سیال، منعطف و ویرانگر تمدن تجاری-دریایی غرب است. از دید دوگین، اروپای کنونی نیز (به‌عنوان یک قاره) به تسخیر و اشغال فرهنگ دریانورد-تاجر مسلک آتلانتیکی و آمریکایی درآمده است (Dugin, 2015: 25).

از دید دوگین، رابطه روسیه با اروپا، رابطه‌ای هویتی و تاریخی است و میان این دو ستیز سرشتی وجود ندارد. در اصل بخشی از برتری روسیه به‌عنوان محور «اوراسیا» در آن است که می‌تواند میان اروپا و آسیا به‌عنوان دو «قاره»، توازن و دادوستد ایجاد کند. از همین دیدگاه نیز، رابطه با اروپا و اتحاد با جریان‌هایی در این قاره، که لیبرال دموکراسی را به‌عنوان ارزش و هنجار جهانی نفی می‌کنند، یکی از راهبردهای مهم دوگین و نوآر آسیاگرایی روسیه است.

از همین زاویه نیز می‌توان رابطه روسیه امروز با جریان‌های راست تندروی اروپایی، از ملی‌گراهای اروپای شرقی تا راست‌گرایان تندروی فرانسه و آلمان را درک کرد (Shekhovtsov, 2018: 43).

مهمترین عنصر منظومه فکری دوگین، ستیز با ادعای «جهانی‌بودن» لیبرال دموکراسی است. او به منظور شکستن قطعیت و جزمیت حاکم بر ادعای جهانی‌بودن لیبرال دموکراسی، همه امکانات نظری و عملی عرصه سیاست را به کار می‌گیرد (حسن نیا و علویان، ۱۳۹۸: ۴۲۷). از پیشنهاد ائتلاف با خوانش‌های مترقی از اسلام سیاسی با هدف چالش با نظم جهانی مورد نظر آمریکا، تا گرایش به نسبی‌گرایی ورامدرن با هدف تردید در عقلانی‌بودن ارزش‌های لیبرال دموکراتیک و طرح این ادعا که حقیقت و هویت یکسره امری نسبی است و هرکس (هر ملت) باید از حقیقت و هویت خاص خود دفاع کند (Dugin, 2016). در این میان، تبدیل مذهب ارتدوکس به پایگاهی برای مقاومت ضدلیبرال، یکی از پایه‌های اصلی اندیشه دوگین است. در واقع مسیحیت روسی وجهی از خاص‌بودگی این کشور در برابر دشمن/رقیب خویش است. نوآوراسی‌گرایی را می‌توان از دید مسئله‌الهیات سیاسی و نسبت دین و سیاست نیز تحلیل و تبیین کرد. بر این اساس، ظهور نوآوراسی‌گرایی بخشی از فرآیند تاریخی ملی‌گراشدن و سیاسی‌شدن کلیسا است. با این تعبیر، نوآوراسی‌گرایی نقطه تلاقی و ترکیب ملی‌گرایی و مذهب در روسیه است (Mitrofanova, 2005: 53).

یکی از مهم‌ترین مفاهیم در منظومه نظری اشمیت، که امکان بروز این تفکر در قالب یک رویکرد ژئوپلیتیکی را فراهم می‌سازد، مفهوم «فضای گسترده» است. اشمیت معتقد بود وجود یک دولت جهانی بر اساس قواعد جهان‌شمول، نه تنها ناممکن بلکه از نظر سیاسی نامطلوب است. در دیدگاه او، لیبرال دموکراسی با ادعای وجود ارزش‌های جهانی، در پی نابودساختن هویت‌های مستقل و برساختن یک ابردولت جهانی است. این ایده از دیدگاه اشمیت ایده‌ای استعماری است که می‌تواند به نام صلح و دموکراسی،

بزرگترین جنگ‌ها را ایجاد و توجیه کند. این ایده که در دهه ۱۹۲۰ در کتاب «مفهوم امر سیاسی» مطرح شد، کمتر از یک قرن بعد خود را در قالب یورش‌های آمریکا به خاورمیانه با ادعای ترویج دموکراسی و طرح مسئله «مداخله بشردوستانه» و «جنگ پیش‌دستانه» نشان داد. اشمیت معتقد بود به‌جای مسئله دولت جهانی و ارزش‌های جهانی، باید تفاوت‌های سرشتی و بنیادین جوامع با یکدیگر به رسمیت شناخته شود.

هر دولت-ملتی از حاکمیت خود پاسداری کند و در همان حال کشورها بر پایه پیوندهای خویش، با محوریت کشوری که ظرفیت لازم برای این امر را دارد، در قالب «فضاهای استراتژیک گسترده» (Großraum)، شکل و سامان یابند. این فضاها نیز به نوبه خود با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و نظم جهانی را پدید می‌آورند. در این منظومه، نظم جهانی در قالب سلطه یک دولت بر دولت‌های دیگر با ادعای دفاع از نظم و امنیت جهان، بلکه در قالب رابطه دولت-ملت‌های مستقل و فضاهای گسترده بر ساخته از چنین دولت-ملت‌هایی شکل می‌گیرد و تثبیت می‌شود (Schmitt, 1974: 34).

این پایه، نقطه اتصال منظومه نظری اشمیت با دغدغه‌های ژئوپلیتیکی دوگین است. دوگین با گرفتن مفهوم «فضای گسترده» از اشمیت و تطبیق آن بر ویژگی‌های ژئواستراتژیک روسیه، اساسی نظری برای چالش با «نظم نوین جهانی» آمریکا و دفاع از ویژگی‌های جداکننده روسیه و منابع قدرت ملی این کشور فراهم می‌آورد. از دید دوگین، حوزه اوراسیا به‌عنوان یک قاره، می‌تواند با تکیه بر تعدد و تکثر ملت‌ها و فرهنگ‌ها، و به محوریت جمهوری فدراتیو روسیه، مصداقی برای یک «فضای گسترده» به‌معنای اشمیتی آن باشد؛ حوزه‌ای سرزمینی-قاره‌ای که بنابر ماهیت جغرافیایی خود از آمریکا و ارزش‌ها و ایدئولوژی برآمده از آن جدا است و می‌تواند نمونه همزیستی فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی متکثر را به نمایش بگذارد و در همان حال با تکیه بر جدایی‌ها و خاص‌بودگی‌های خود، از نابودی و حل‌شدن در ساختارهای جهانی بپرهیزد (Laruelle, 1999: 7).

نتیجه‌گیری

نویسندگان با جمع‌بندی مولفه‌های اصلی و مشترک میان دو متفکر، نشان می‌دهند که بنیان‌های نظری محافظه‌کاری انقلابی آلمان چگونه با ترکیب ویژگی‌های انضمامی روسیه در قالب یک «استراتژی کلان» رُخ می‌نماید. در قیاسی تاریخی می‌توان گفت همان‌گونه که ایده‌های چپ اروپایی پس از پردازش در کارگاه ذهن روسی، پدیده‌ای به‌نام «کمونیسم روس» را بنیان گذاشت، همین تحول در جبهه‌ی راست نیز قابل دیدن است. یعنی ایده‌های راست اروپایی (محافظه‌کاری انقلابی آلمان) در دوران پس از فروپاشی اتحاد شوروی، در پاسخ به اقتضاهای زمانی و جغرافیایی روسیه، به ایجاد مکتب ژئوپلیتیکی نوآوراسیاگرایی می‌انجامد که تلاشی است برای زنده‌کردن قدرت روسیه در دوران ضعف و انحطاط این کشور.

در کنار شباهت‌های بنیادین، تفاوت اصلی منظومه فکری کارل اشمیت و الکساندر دوگین در این نکته نهفته است که اشمیت به‌عنوان یک حقوق‌دان، تمرکز اصلی خود را بر مفاهیم و مقوله‌های مربوط با سیاست داخلی قرار داده بود، در حالی که دوگین به‌عنوان نماینده نوآوراسیاگرایی در درجه‌ی اول متفکری متعلق به حوزه ژئواستراتژی است که دغدغه اصلی خود را در حوزه سیاست خارجی و بین‌المللی روسیه با تمرکز بر احیای قدرت ملی این کشور در چالش با نظام جهانی تعریف کرده است. می‌توان گفت اندیشه کارل اشمیت در کارگاه فکری الکساندر دوگین ساخته و پرداخته شده و در قالب یک رویکرد ژئوپلیتیکی-ژئواستراتژیک به‌نام «نوآوراسیاگرایی» پدیدار شده است. به این ترتیب می‌توان نوآوراسیاگرایی را تجلی‌آراء کارل اشمیت در بستر ژئوپلیتیک روسیه دانست.

منابع

الف) فارسی

- حسن نیا رومی، لیلا و علویان، مرتضی. (۱۳۹۸). نوآوارسیاگرایی و سیاست خارجی روسیه نسبت به ایران، مجله مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۲۱، شماره ۱، پاییز و زمستان ۱۳۹۸، صص ۴۱۹-۴۳۴
- رومی، فرشاد. (۱۳۹۷). فهم تحولات سیاست خارجی روسیه؛ برآیندی از زیست جهان‌های متکثر، مجله سیاست جهانی، شماره ۲۴، تابستان ۱۳۹۷، صص ۸۷-۱۱۳
- شاد، محمد. (۱۳۹۴). خاستگاه هویتی تنش در روابط روسیه و آمریکا و تأثیر آن بر منافع جمهوری اسلامی ایران، مجله مطالعات راهبردی، شماره ۷۰، زمستان ۱۳۹۴، صص ۱۲۱-۱۵۶
- کولایی، الهه و کلبعلی، فرزاد. (۱۳۹۶). الگوی نوگرایی روسی و چالش‌های هویتی، تهران: انتشارات خرسندی

ب) خارجی

- Breuer, Stefan (1995). *Anatomie der konservativen Revolution*, Darmstadt: wbg Academic
- Dugin, Alexander (2014). *Eurasian Mission: An Introduction to Neo-Eurasianism*, London: Arktos
- Dugin, Alexander (2016). *CARL SCHMITT'S 5 LESSONS FOR RUSSIA*. Available at: <https://4threvolutionarywar.wordpress.com/2016/07/26/carl-schmitts-5-lessons-for-russia-alexander-dugin/>
- Dugin, Alexander (2015). *Last War of the World-Island The Geopolitics of Contemporary Russia*, London: Arktos
- Dugin, Alexander (2012). *The Fourth Political Theory*, Moscow: Eurasian Movement
- Laruelle, Marlene (1999). *Aleksandr Dugin: A Russian Version of the European Radical Right?*, Pennsylvania: Kennan Institute Occasional

Papers

Laruelle, Marlene (2009). *In the Name of the Nation Nationalism and Politics in Contemporary Russia*, New York: Palgrave Macmillan

Laruelle, Marlene (2015). *Eurasianism and the European Far Right: Reshaping the Europe–Russia Relationship*, Lexington Books

Lemke, Matthias (2017). *Staat - Souveränität - Nation: Beiträge zur aktuellen Staatsdiskussion*, Paris: Springer

Mehring, Reinhard (2011). *Carl Schmitt zur Einführung*, Hamburg: Junius-Verlag

Mehring, Reinhard (2009). *Carl Schmitt. Aufstieg und Fall. Eine Biographie*, München: C. H. Beck

Pfahl-Traugher, Martin (1998). *Konservative Revolution und neue Rechte*, Leske, Budrich: Opladen

Schmitt, Carl (1974). *Der Nomos der Erde im Völkerrecht des Jus Publicum Europaeum*, München: Duncker und Humblot

Schmitt, Carl (1932). *Der Begriff des Politischen*, München: Duncker und Humblot

Schmitt, Carl (1922). *Politische Theologie I*, München: Duncker und Humblot

Shekhovtsov, Anton (2018). *Russia and the western far right*, London and New York: Routledge

Skinner, Quentin (1969). *Meaning and Understanding in the History of Ideas*, in *History and Theory*, Vol. 8, No. 1 .pp. 3–53

Tully, James (1988). *Meaning and Context :Quentin Skinner and his Critics*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press

Vogt, Martin (1994). *Deutsche Geschichte Von den Anfängen bis zur Wiedervereinigung*, Stuttgart, Weimar: Verlag J. B. Metzler

V Mitrofanova, Anastasia (2005). *The Politicization of Russian Orthodoxy*, ibidem-Verlag